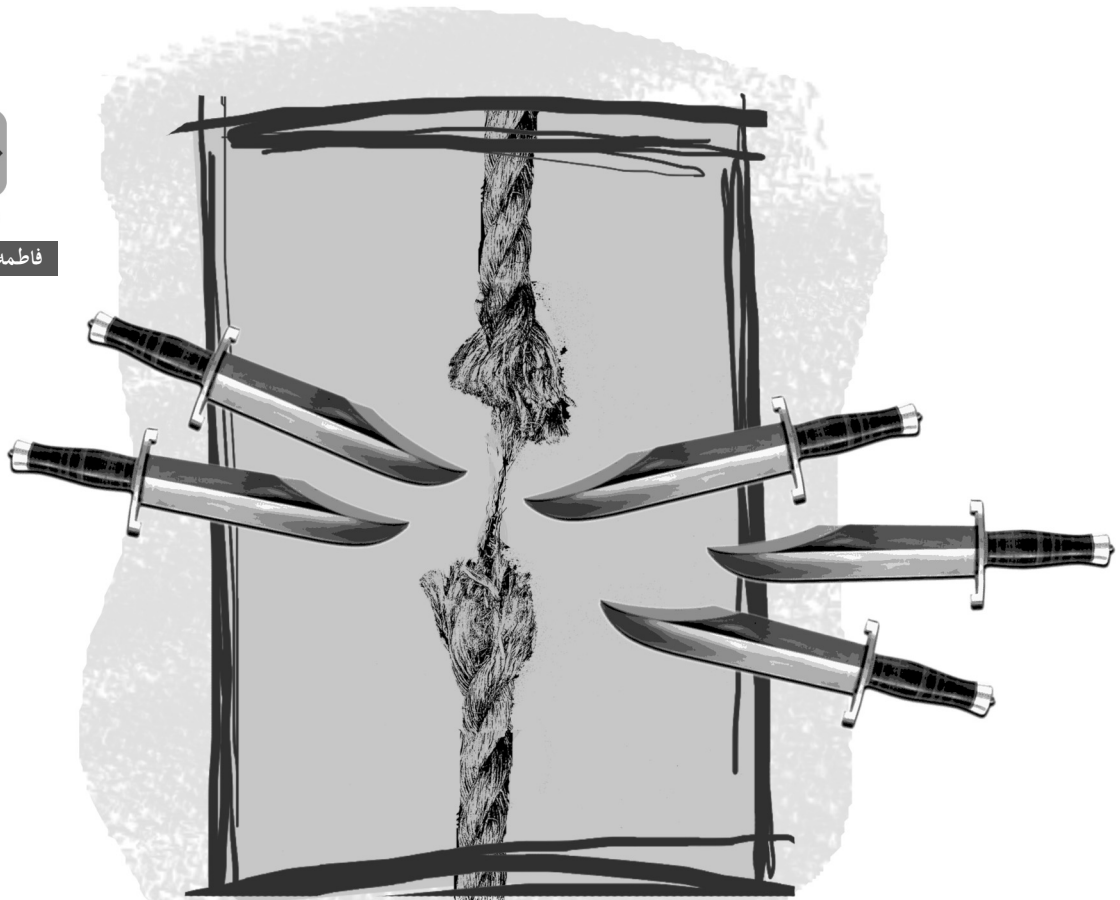




فرهنگی

فاطمه سادات حسینی



دیسیت انداز در برابر تقریب

اشاره

جامعه‌ای رشد یافته و پویاست که از وحدت و انسجام درونی برخوردار باشد و در مقابل، جامعه‌ای را عقب مانده می‌دانیم که در آتش تفرقه می‌سوزد. رسول گرامی اسلام (ص) در روزهای پایانی عمر گرامی خویش از دغدغه‌ها و دل‌واپسی‌های بعد از خود می‌گوید و همگان را به همدلی و وحدت پیرامون محور «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» فرا می‌خواند تا جامعه اسلامی به صورت یک جامعه پویا و زنده در میان جوامع انسانی سرافراز باشد.

پیشینه و هابیت

مسلک وهابی منسوب به شیخ محمد فرزند عبدالوهاب نجدی است. وی در سال ۱۱۱۵ هجری قمری در شهر «عینیه» از شهرهای نجد تولد یافت. پدرش در آن شهر قاضی بود. شیخ از کودکی به مطالعه کتب تفسیر و حدیث و عقاید به شدت علاقه داشت و از آغاز جوانی بسیاری از اعمال مذهبی مردم نجد را زشت می‌شمرد. در سفری که به زیارت خانه خدا رفت بعد از انجام مناسک به مدینه رهسپار شد، در آنجا توسل مردم را به پیامبر در نزد قبر آن حضرت انکار کرد. سپس به نجد بازگشت و از آنجا به بصره رفت و با بسیاری از اعمال مردم به مخالفت پرداخت، ولی مردم بصره وی را از شهر خود بیرون راندند و او چون توشه و خرج سفر به قدر کافی

نداشت، مقصد را عوض کرد و رهسپار شهر «احسا» شد، و از آنجا آهنگ شهر «حریمله» از شهرهای نجد نمود. در این هنگام که سال ۱۱۳۹ ه. ق بود، پدرش عبدالوهاب از عینیه به حریمله انتقال یافته بود. شیخ محمد ملازم پدر شد و کتاب‌هایی نزد او فرا گرفت و به انکار عقاید مردم نجد پرداخت. به این مناسبت میان او و پدرش نزاع و جدال در گرفت. همچنین بین او و مردم نجد اختلاف‌های شدیدی بروز کرد و این امر چند سال دوام یافت تا این که در سال ۱۱۵۳ ه. ق پدرش از دنیا رفت. شیخ محمد پس از مرگ پدر به اظهار عقاید خود پرداخت و جمعی از مردم حریمله از او پیروی کردند و کار وی شهرت یافت. وی از حریمله به عینیه رفت. رییس عینیه در آن وقت، عثمان بن حمد بود. عثمان شیخ را پذیرفت و او را گرامی داشت و در نظر گرفت وی را یاری کند. شیخ محمد نیز در مقابل، اظهار امیدواری کرد که همه اهل نجد از عثمان اطاعت کنند. خبر دعوت شیخ محمد و کارهای او به امیر «احسا» رسید. وی نامه‌ای برای عثمان نوشت و نتیجه‌اش این شد که عثمان شیخ را نزد خود خواند و بعد عذر او را خواست. شیخ محمد به او پاسخ داد که اگر مرا یاری کنی تمام نجد را مالک می‌شوی، اما عثمان او را از عینیه بیرون راند. شیخ محمد در سال ۱۱۶۰ ه. ق رهسپار «درعیه» از شهرهای معروف

نجد شد. در آن وقت درعیه توسط محمد بن سعود (جد آل سعود) اداره می‌شد. وی به دیدن شیخ رفت و عزت و نیکی را به او مژده داد. شیخ نیز قدرت و غلبه بر همه بلاد نجد را بشارت داد، و بدین ترتیب ارتباط میان شیخ محمد و آل سعود آغاز شد.

در آن وقت که شیخ محمد به درعیه آمد و با محمد بن سعود توافق کرد، مردم آنجا در نهایت تنگدستی و احتیاج بودند. «آلوسی» از قول «ابن بشر نجدی» نقل می‌کند که من (ابن بشر) در اول کار شاهد تنگدستی مردم درعیه بودم؛ سپس آن شهر را در زمان «سعود» مشاهده کردم، در حالی که مردم آن از ثروت فراوان برخوردار بودند. البته ابن بشر شرح نداده است که این ثروت هنگامت از کجا پیدا شده بود، ولی از سیاق تاریخ معلوم می‌شود که از حمله به مسلمانان قبایل و شهرهای دیگر نجد (به جرم موافقت نکردن با عقاید وی) و به غنیمت گرفتن و غارت کردن اموال آنان به دست آمده بود.

از آن پس حکومت عربستان به دلیل انتساب به سعود، «آل سعود» نامیده شد و به علت انتساب به عبدالوهاب پدر شیخ محمد، حکومت «وهابیت» لقب گرفت. سرانجام محمد بن سعود در سال ۱۷۹۹ ه. ق/ ۱۷۶۵ م بعد از چهل سال حکمرانی و جنگ، بی آن که بتواند کار مهمی از پیش برد، درگذشت و جای خود را به پسرش عبدالعزیز سپرد. وی بر خلاف پدر با پشتیبانی شیخ محمد بن عبدالوهاب، حکومت وسیعی پدید آورد. گسترش منطقه حکومتی و تصاحب اموال قبایل، نه تنها هزینه ارتش و بودجه کشور جدید سعودی را فراهم ساخت، بلکه موجی از ثروت و رفاه را با خود به ارمغان آورد. فتح مکه، مدینه و طائف نیز شهرت وی را افزون ساخت. او براساس فتوای وهابیان، مشاهد متبرکه و قبه قبور ائمه را ویران کرد. و پس از تصرف حجاز،

شیخ از کودکی به مطالعه کتب تفسیر و حدیث و عقاید به شدت علاقه داشت و از آغاز جوانی بسیاری از اعمال مذهبی مردم نجد را زشت می‌شمرد. در سفری که به زیارت خانه خدا رفت بعد از انجام مناسک به مدینه رهسپار شد، در آنجا توسل مردم را به پیامبر در نزد قبر آن حضرت انکار کرد





بحرین و چند امارت ساحلی خلیج فارس را نیز به سلطه خود در آورد. در عهد عبدالعزیز مناطق زیادی به تصرف وهابیان درآمد؛ در آن دوران انگلیسی‌ها خاندان سعودی را به رسمیت شناختند و با آن‌ها رابطه دوستی برقرار کردند.

در اواخر امارت عبدالعزیز، محمد بن عبدالوهاب در ۹۱ سالگی - و به قول «ابن بشر» در ۹۸ سالگی - درگذشت. به سال ۱۲۰۳ هـ. ق به حکم محمد بن عبدالوهاب، در دوران عبدالعزیز، فرزندش سعود از سوی پدر به ولایت عهدی منصوب شد. در تابستان سال ۱۲۱۸ هـ. ق ناگاه مردی در کسوت درویشان از پشت سر بر عبدالعزیز ۸۳ ساله پس از ۳۹ سال حکومت حمله کرد و او را به قتل رساند. وهابیان بر آن مرد حمله برده، سرش را بریدند.^۲

بعد از عبدالعزیز بن محمد، پسرش سعود ۱۱ سال بر عربستان سلطنت کرد. با مرگ سعود، پسرش ابراهیم به امارت درعیه رسید ولی چون بین او و عمویش عبدالله بن عبدالعزیز بر سر جانشینی پدر اختلاف افتاد، حکومت آل سعود ضعیف و در همین جا متوقف شد. بعدها توسط مشاری بن سعود و... تلاش بسیاری برای برپایی مجدد حکومت و قدرت آل سعود صورت گرفت، اما نتیجه‌ای نداشت تا این که عبدالعزیز بن عبدالرحمن قدرت را در دست گرفت.

وی در سال ۱۳۵۱ هـ. ق/۱۹۳۹ م به موجب فرمانی نام کشور خود را «المملکه العربیه السعودیه» گذاشت و پایتخت آن را شهر ریاض قرار داد. سیاست داخلی و روش زندگی او تا پایان عمر، طبق آداب قبایل عربی و مذهب وهابیت بود. بزرگ‌ترین خوشبختی عبدالعزیز، پیدا شدن نفت در عربستان بود که امتیاز استخراج آن را به کمپانی آمریکایی استاندارد اوپل و سپس شرکت آرامکو واگذار کرد، و این سرآغاز ارتباطی نوین بین آل

سعود و غرب بود. سرانجام عبدالعزیز در سال ۱۳۷۳ هـ. ق، پس از ۵۴ سال حکومت بر عربستان، در شهر طائف درگذشت. پس از مرگ او پسرانش به ترتیب سن به حکومت رسیدند تا این که تخت سلطنت به ملک فهد بن عبدالعزیز واگذار شد. او نیز راه و روش اجدادش را ادامه داد و برای ترویج وهابیت کوشش بسیار نمود و روابط و مناسبات سیاسی، اقتصادی با جهان غرب را صمیمیت بیش‌تری بخشید، و این ارتباط‌ها بعد از او توسط امیرعبدالله پیگیری شده است.

وهایی نه؛ ما سلفی هستیم!

از جمله عناوین و القابی که وهابیان بر خود گذاشته‌اند و به آن افتخار می‌کنند، سلفیه است. به اعتقاد سلفیان، بهترین عصر، عصر سلف صالح است؛ عصری که به پیامبر اسلام (ص) و زمان نزول وحی نزدیک‌تر است و چون مسلمین صدر اسلام سنت پیامبر (ص) و قرآن کریم را بهتر درک می‌کردند، فهم آنان حجت است. اخیرا مشاهده می‌شود که وهابیان از اطلاق عنوان وهابی به خود پرهیز می‌کنند و در صدد تعویض آن با عنوان سلفیه برآمده‌اند. حقیقت این است که بین وهابیان و سلفیان فاصله زیادی است؛ زیرا سلفی‌ها به رغم داشتن تفکرات خشک و متحجرانه از دین به اقدامات تخریبی دست نمی‌زدند؛ در حالی که محمد بن عبدالوهاب و پیروان او در عصر حاضر دارای همان تفکرات خشک و بی‌روح به اضافه رشته‌های استعماری هستند که دست به اقدامات تخریبی هم می‌زنند و هر کسی با هر تفکر دیگر را کافر و مشرک و ریختن را حلال و فضیلت می‌دانند و اقرار می‌کنند که ما با یهود و کفار می‌توانیم کنار بیاییم ولی با مسلمانانی که دارای تفکرات ما نباشد نمی‌توانیم! در واقع این گروه مشابه گروه خوارج در زمان امام علی (ع) با همان روح خشونت‌گری هستند. این

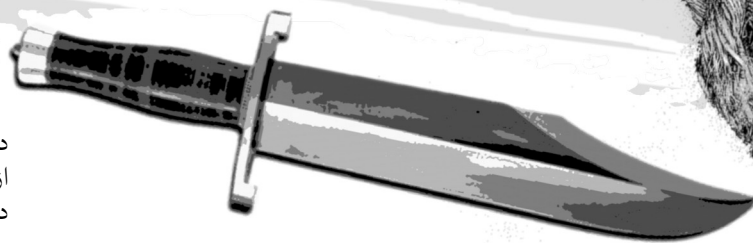
← وهابیان اقرار می‌کنند
← که ما با یهود و کفار
← می‌توانیم کنار بیاییم
← ولی با مسلمانانی که
← دارای تفکرات ما نباشد
← نمی‌توانیم! در واقع
← این گروه مشابه گروه
← خوارج در زمان امام
← علی (ع) با همان روح
← خشونت‌گری هستند.

گروه متحجر برای این که برای خویش پشتوانه تاریخی رقم بزنند از اطلاق عنوان وهابی به خود پرهیز می‌کنند و در صدد تعویض آن به سلفیه هستند، کنایه از این که ما تابع یک شخص به نام محمد بن عبدالوهاب نیستیم بلکه تابع یک خط فکری تاریخی به نام سلفیه هستیم.

بنا بر آنچه ذکر شد، شایسته است دربارۀ واژه سلف و عقاید سلفی‌ها توضیح دهیم.

مفهوم لغوی و اصطلاحی سلفی

سلفی از ریشه سلف به معنای



دولت‌های غربی نظیر آمریکا و انگلیس از بیرون و سرمایه‌های هنگفت نفتی از درون برخوردار شده، ضربه‌های مهلکی بر تقریب بین مذاهب اسلامی وارد شده است. غافل از این که ما مسلمانان اعم از شیعه و سنی یک دشمن مشترک داریم که هر روز دستان پلیدش به خون بی‌گناهان شیعه و سنی در فلسطین، لبنان، افغانستان، عراق و ... آغشته می‌شود. امروزه مفتیان سعودی که عملاً در خدمت بیگانگان قرار گرفته‌اند، به جای پرداختن به مسائل اساسی از جمله اشغال اولین قبله‌گاه مسلمانان به دست صهیونیست‌های غاصب، به حرمت ازدواج با شیعه، نجاست ذبیحه آنان، حرمت پرداخت زکات به فقرا شیعه، تخریب قبور ائمه شیعه و حتی وجوب قتل شیعیان فتوا می‌دهند و حال آن‌که همه ما دارای یک خدا، قبله، کتاب و پیامبر هستیم.

بی‌نوشت‌ها

۱. خلاصه‌ای از تاریخ نجد آلوسی از ص ۱۱۱-۱۱۳.
۲. صفر الجزیره، ج ۱، ص ۵۴.
۳. لسان‌العرب، ج ۶، ص ۳۳۰ و ۳۳۱.
۴. النکه السلفی، ص ۱۵ و ۱۶.
۵. الصحوه الاسلامیه، ص ۲۵.
۶. موافقه صحیح المنقول لصریح المعقول، ج ۱، ص ۲۱.
۷. الفتاوی، ج ۵، ص ۱۹۲.

منابع

- جعفر سبحانی، آیین وهابیت، دفتر انتشارات اسلامی، ...
- علی اصغر رضوانی، ابن تیمیه، مؤسس افکار وهابیت، انتشارات مسجد مقدس جمکران، تابستان ۸۵.
- علی اصغر رضوانی، زیارت قبور، همان.
- علی اصغر رضوانی، خدا از دیدگاه وهابیان، مسجد مقدس جمکران، بهار ۱۳۸۶.
- علی اصغر رضوانی، شناخت سلفی‌ها، مسجد مقدس جمکران، تابستان ۱۳۸۵.
- علی اصغر رضوانی، توسل، همان.
- علی اصغر رضوانی، برپایی مراسم جشن و عزا، همان.
- علی محمدی آشنسانی، شناخت عربستان، مشعر، تابستان ۸۲.
- محمدی ری‌شهری، میزان الحکمه، دفتر تبلیغات اسلامی، تابستان ۱۳۷۱.

ما مسلمانان اعم از شیعه و سنی یک دشمن مشترک داریم که هر روز دستان پلیدش به خون بی‌گناهان شیعه و سنی در فلسطین، لبنان، افغانستان، عراق و ... آغشته می‌شود

سلفی‌ها به رغم داشتن تفکرات خشک و متحجرانه از دین به اقدامات تخریبی دست نمی‌زدند

ندارد؛ زیرا لازمه حق، حق است.^۷
۳. انحصار در استدلال‌های قرآنی: ابن قیم جوزی می‌گوید: ان طریق القرآن فی الاستدلال ملائمه فی العقل و الوجدان.

نتیجه: وهابیت؛ عامل تفرقه

جامعه اسلامی با الهام از رهنمودهای حیات‌بخش اسلام و اهل بیت (ع) توانسته بود پیوند اخوت را در میان خود برقرار سازد و در پرتو کلمه توحید و توحید کلمه در برابر تهاجم سنگین صلیبیان و قساوت‌های ثنویان (مغول) ثابت و استوار بماند؛ ولی با ظهور یک تفکر خشک و بی‌روح و افزوده شدن آن به مذهب حنبلی در اواخر قرن هفتم توسط ابن تیمیه وحدت آن متزلزل گردید. خوشبختانه با درایت و تیزبینی علمای شیعه به ویژه آیت‌الله العظمی بروجردی (ره) و برخی از علمای عامه نظیر شیخ شلتوت رییس جامعه‌الازهر مصر و حضرت امام خمینی (ره)، آن تزلزل در حال بر طرف شدن بود که با به وجود آمدن مذهب ساختگی و استعماری وهابیت که در دوره سوم حکومت آل سعود شکل رسمی به خود گرفته و از مواهب حمایت‌های

پیشین است. ابن منظور می‌گوید: «سلف، سلف، سلفاً و سلوفاً؛ یعنی پیشی گرفت.»^۳ سمعانی می‌گوید: «سلفی نسبتی به سلف است و این نسبت، مذهب گروهی است که آن‌ها با این نسبت شناخته می‌شوند.»^۴ دکتر یوسف قرضاوی در مفهوم اصطلاحی سلفیه می‌گوید: «سلف عبارت است از همان قرن‌های اول که بهترین قرن‌های این امت است. قرن‌هایی که در آن‌ها فهم اسلام، ایمان، سلوک و التزام به آن تحقق یافت. سلفی‌گری نیز عبارت است از: رجوع به آن‌چه سلف اول در فهم دین؛ اعم از عقیده و شریعت و سلوک داشتند.»^۵

سه اصل اساسی سلفی‌ها

۱. تقدیم شرع بر عقل: با مراجعه به نظرات سلفیون از قبیل احمد بن حنبل و ابن تیمیه پی می‌بریم که آنان هیچ ارزشی برای عقل قائل نبودند. ابن تیمیه می‌گوید: کسانی که ادعای تمجید از عقل دارند در حقیقت ادعای تمجید از بتی دارند که آن را عقل نامیده‌اند. هرگز عقل به تنهایی در هدایت و ارشاد کافی نیست، و گرنه خداوند رسولان را نمی‌فرستاد.^۶ از نظر آنان، معقول آن چیزی است که موافق کتاب، سنت و صحابه باشد.

۲. عدم تأویل نقل: یعنی اگر ظاهر آیه و روایتی مخالف نص دیگری از قرآن و یا روایت و عقل باشد نمی‌توانیم تأویل کنیم. ابن تیمیه می‌گوید: آن‌چه در کتاب و سنت ثابت شد و سلف از امت بر آن اجماع کرده‌اند حق است و اگر لازمه آن نسبت جسمیت به خداوند باشد اشکالی